

چرا سوسیالیزم؟

آیا برای کسی که در امور اقتصادی و اجتماعی کارشناس نیست، جایز است درباره ی سوسیالیزم نظر بدهد؟ من باور دارم که می تواند، به چندین دلیل.

بگذارید مسأله را اول از دیدگاه دانش علمی بررسی کنیم. به نظر می آید که تفاوت اساسی اسلوبی میان ستاره شناسی و علم اقتصاد وجود نداشته باشد: هر یک در زمینه ی خود در پی تبیین قوانین کلی قابل قبول برای گروهی معین از پدیده ها هستند تا روابط میان این پدیده ها را تا حد ممکن روشن سازند. اما در حقیقت تفاوت های اسلوبی وجود دارند. کشف قوانین عمومی در زمینه ی اقتصاد، به خاطر این که پدیده های اقتصادی غالباً تحت تأثیر عوامل بسیاری هستند که ارزیابی جداگانه ی آن ها دشوار است، مشکل می شود، علاوه بر این، تجربه ی انباشت شده در دوره ی (به اصطلاح) متمدن تاریخ بشری -چنان که همه می دانند- تحت تأثیر عللی بوده اند که نمی توان آنان را تنها اقتصادی دانست. برای نمونه، بیشتر قدرت های بزرگ در تاریخ وجود خود را مدیون جهان گشایی بوده اند. در کشور مغلوب، مردم پیروز از جهات حقوقی و اقتصادی در موقعیت ممتاز قرار گرفتند. آنان انحصار مالکیت زمین را در دست گرفتند و روحانیون را از میان خود برگزیدند. روحانیون نیز، که کنترل آموزش را در دست داشتند، این تقسیم طبقاتی جامعه را به ساختاری ازلی تبدیل کرده و با تزریق یک سیستم ارزشی در جامعه موجب شدند که مردم از آن پس، ناآگاهانه، در رفتار اجتماعی، آن گونه که لازم بود، هدایت شوند.

سنت تاریخی، به بیانی، به دیروز تعلق دارد. اما، ما در هیچ کجا قادر به گذار از این مرحله ی یغماگریانه ی پیشرفت بشری نبوده ایم. مشاهدات و داده های اقتصادی ما از

این مرحله هستند. قوانین اقتصادی نیز، که از این داده ها استنتاج می شوند، این فاز یغماگریست و در مراحل بعدی کاربرد نخواهد داشت. چون هدف اصلی سوسیالیزم غلبه بر، و گذار از این "فاز یغماگری" در سیر پیشرفت بشری است، علم اقتصاد، در حالت کنونی اش قادر به روشن ساختن جامعه ی سوسیالیستی آینده نیست.

دوم، سوسیالیزم به سوی آینده ای اجتماعی- اخلاقی نظر دارد. اما علم غایتی را نمی آفریند و در مردم هدفی القاء نمی کند؛ علم، حداکثر، می تواند ابزار رسیدن به برخی اهداف را تأمین کند. اما خود اهداف را انسان های آرمان خواه خلق می کنند - و اگر این اهداف زنده و پویانه باشند- توسط مردم پذیرفته شده و به پیش برده می شوند؛ مردمی که، نیمه آگاهانه، تکامل تدریجی جامعه را محقق می سازند.

به این دلایل، باید متوجه بود که در مسایل انسانی علم و روش های علمی را نباید بیش از اندازه جلوه داد؛ نباید تصور کرد که نخبگان تنها کسانی هستند که در مسایل مربوط به ساختار جامعه حق ابراز عقیده دارند. مدت هاست که بسیاری می گویند جامعه ی بشری از یک دوره ی بحرانی عبور می کند، که جامعه ثبات خود را از دست داده است. ویژگی چنین شرایطی است که در آن افراد نسبت به مجموعه ای که بدان تعلق دارند، کوچک یا بزرگ، احساس بی تفاوتی یا حتی تنفر کنند. برای این که منظور خود را روشن کنم، تجربه ای شخصی را برایتان بازگو می کنم. اخیراً با دوستی تحصیل کرده و روشن فکر در باره ی خطر جنگی دیگر صحبت می کردم، که به نظر من می تواند موجودیت بشریت را جداً به خطر اندازد. نظر من این بود که تنها سازمانی فراملیتی می تواند جلوی این خطر را بگیرد. این دوست در واکنش به صحبت من، با خونسردی کامل، گفت: "چرا این قدر با نابودی نسل بشر مخالفی؟" مطمئنم که یک قرن پیش هیچ کس به این سادگی چنین چیزی را نمی گفت. این دیدگاه فردی است که در تلاشی بیهوده می خواهد آرامش و توازن درونیش را حفظ کند در حالی که امیدش را از دست داده است. بیان دردناک تنهایی و انزوایی است که این روزها بسیاری از آن رنج می برند. دلیل چیست؟ راه برون رفت کدام است؟ طرح چنین پرسش هایی آسان است و یافتن پاسخ قانع کننده برایشان دشوار. اما من تلاش می کنم که، در حد توانم، به این پرسش ها پاسخ دهم، هر چند می دانم که

کوشش و احساسات ما اغلب در تضاد با هم هستند و آنان را نمی توان با فرمول های ساده بیان کرد.

انسان موجودی منفرد و در عین حال اجتماعی ست. به عنوان فرد، می کوشد از وجود خود و نزدیکاتش حراست کند، امیال شخصی خود را برآورده سازد، و توانایی های درونیش را پرورش دهد. به عنوان موجودی اجتماعی، می کوشد که محبت و مقبولیت دیگر انسان ها را به دست آورد، در لذت هایشان شریک شود، مونس غم هایشان باشد، و در بهبود زندگی شان بکوشد. شخصیت ویژه ی هر فرد با این تمایلات گوناگون و اغلب متضاد شکل می گیرد و ترکیب خاص آن هاست که درجه ی موفقیت هر فرد را در دستیابی به آرامش درونی و سهم وی در بهبود جامعه را روشن می سازد. ممکن است که قدرت نسبی این دو تمایل، در نطفه، با وراثت معین شود. اما شخصیتی که در نهایت شکل می گیرد، تا اندازه ی زیادی، تحت تأثیر محیطی است که فرد خود را در آن می یابد، ساختار جامعه ای که در آن بزرگ می شود، سنت های آن جامعه، و سیستم ارزشی آن جامعه برای هر فرد، مفهوم تجریدی "جامعه" مجموعه ی روابط مستقیم و غیرمستقیم او با دیگر افراد جامعه و هم چنان تمام نسل های گذشته است. فرد می تواند به تنهایی بیاندیشد، بکوشد، برای خود کار کند؛ اما برای وجود فیزیکی، فکری، و احساسی خود به جامعه وابسته است. "جامعه" است که فراهم آورنده ی خوراک، پوشاک، کاشانه، ابزار کار، فرم و محتوای اندیشه ی انسان هاست؛ زندگی انسان با کار و دستاورد میلیون ها انسان گذشته و حال میسر می شود. میلیون ها انسانی که پشت واژه ی کوچک "جامعه" پنهانند. بنابر این، بدیهی ست که وابستگی فرد به جامعه واقعی طبیعی ست که نمی توان آن را از میان برد. درست مانند زنبورها و مورچگان. اما، در حالی که پروسه ی زندگی مورچه یا زنبور تا کوچک ترین جزئیاتش توسط غریزه های ارثی و لایتنیغیر معین شده، الگوی اجتماعی و روابط انسان ها قابل تغییر هستند. حافظه، قدرت خلق چیزی نو، توانایی سخن گفتن، امکان پیشرفت و رای نیازهای بیولوژیک را برای انسان ها ممکن ساخته اند. چنین پیشرفتی خود را در سنن؛ ساختارها؛ و سازمان ها؛ در ادبیات؛ در پیشرفت های علوم و مهندسی؛ در آفریده های هنری متبلور کرده است. می توان نتیجه

گرفت که انسان با رفتارش می تواند، بنوعی، بر زندگی خود تأثیر گذارد، و در این پروسه اندیشه ی آگاهانه و خواستن می تواند نقش آفرین باشد.

انسان به هنگام تولد سازواره ای بیولوژیک را از طریق وراثت به دست می آورد که ثابت و غیرقابل تغییر است. این سازواره شامل تمایلات طبیعی است که ویژه ی نوع انسان است. علاوه بر این، در طول زندگی، انسان سازواره ای فرهنگی را نیز از جامعه، از طریق ارتباط با هموعان خود و دیگر تأثیرات اجتماعی، کسب می کند. این سازواره ی فرهنگی است که با مرور زمان قابل تغییر است و تا اندازه ی زیادی واسطه ی رابطه ی فرد با جامعه است. انسان شناسی مدرن، با بررسی مقایسه ای میان فرهنگ های به اصطلاح ابتدایی، نشان داده است که رفتار اجتماعی انسان ها گوناگون و وابسته به الگوهای فرهنگی و ساختارهای حاکم در جامعه است. این جاست که امید آن ها که برای بهبود شرایط جامعه ی بشری تلاش می کنند نهفته است: انسان ها به خاطر سازواره ی بیولوژیک خود محکوم به نابود کردن یکدیگر و سرنوشتی بی رحم و خود ساخته نیستند.

اگر از خود بپرسیم که چگونه می توان ساختار جامعه و منش فرهنگی انسان را تغییر داد تا زندگی انسان تا آن جا که ممکن است دلپذیرتر گردد، باید از یاد هم نبریم که برخی شرایط معین را نمی توان اصلاح کرد. همان طور که پیشتر گفته شد، طبیعت زیست شناسانه ی انسان، به طور عملی، قابل تغییر نیست. به علاوه، پیشرفت های تکنولوژیکی و تغییرات جمعیتی- زیستی در چند قرن اخیر شرایطی به وجود آورده اند که ماندگار خواهند بود. در مناطقی با جمعیت متراکم، برای تولید نیازهای اساسی، درجه ی بالایی از تقسیم کار و ساختار تولیدی متمرکز حیاتی است. آن زمان رویایی که افراد یا مجموعه های کوچک قادر به خودکفایی بودند مدت هاست که به سر آمده. اغراق نخواهد بود اگر ادعا کنیم که هم اکنون نیز بشریت ساختار جهانی تولید و مصرف را به وجود آورده است.

با طرح مطالب فوق، اینک به آن جا رسیده ام که، به طور موجز، می توانم آن چه، از دید من، عصاره ی بحران زمان ما است را بیان کنم. مشکل رابطه ی فرد با جامعه است.

فرد بیش از هر زمانی به وابستگی خود به جامعه آگاه شده است. اما او این وابستگی را به عنوان توشه ای مثبت، پیوندی ارگاتیک، نیرویی محافظ ارزیابی نمی کند. بلکه آن را چون تهدیدی به آزادی های طبیعی خود یا حتی موجودیت اقتصادی می بیند. به علاوه، موقعیتش در جامعه چنان است که تمایلات خودخواهانه اش برجسته می شوند، در حالی که خصوصیات اجتماعی او، که ذاتاً ضعیف تر هستند، پیوسته کمرنگ و کمرنگ تر می شوند. همه ی انسان ها، جدا از موقعیتشان در جامعه، از این پروسه ی تحلیل رفتن ویژگی های اجتماعی رنج می برند. زندانیان نادانسته ی خودخواهی خود، انسان ها احساس ناامنی و تنهایی می کنند و از آن احساس ساده و پیش پا افتاده ی لذت از زندگی محروم گردیده اند. انسان تنها در وقف خود برای جامعه است که به زندگیش (هر چند کوتاه و پرخطر) معنا می دهد.

از نظر من، سرچشمه ی اصلی این معضل، هرج و مرج اقتصادی جامعه ی سرمایه داری، آنگونه که امروز هست، می باشد. ما شاهد گروهی عظیم از تولیدکنندگان هستیم که هر کدام از اعضایش در تلاشی خستگی ناپذیر می کوشد دیگر اعضای این مجموعه را از ثمره ی کارشان محروم کند. این کار نیز نه با زور بلکه براساس روش های کاملاً قانونی رقابت آزاد صورت می گیرد. در همین رابطه، باید خاطر نشان کرد که ابزار تولید یعنی تمام ظرفیت تولیدی لازم برای به وجود آوردن کالاهای مصرفی و کالاهای زیربنایی- قانوناً می توانند در مالکیت خصوصی افراد باشند. (و غالباً نیز چنین است)

من در ادامه ی بحث، برای سادگی، تمام آنانی را که سهمی در مالکیت ابزار تولید ندارند "کارگر" می خوانم- هر چند که این تعریف با معنی مرسوم این واژه همخوانی کامل ندارد. صاحبان ابزار تولید در موقعیتی هستند که می توانند نیروی کار کارگر را خریداری کنند. با بهره گیری از ابزار تولید، کارگر کالاهای تازه ای را تولید می کند که به سرمایه دار تعلق می گیرند. نکته ی کلیدی در این پروسه رابطه ی میان آن چه که کارگر می آفریند و آن چه که به عنوان دستمزد دریافت می کند است؛ هر دو سوی این رابطه براساس ارزش واقعی اندازه گرفته

می شوند. از آن جا که قرارداد کار "آزاد" است، دستمزدی که کارگر دریافت می کند بر اساس ارزش واقعی کالایی که تولید کرده نیست. درآمد کارگر بر اساس حداقل احتیاجش و بر مبنای نیاز سرمایه دار به نیروی کار و تعداد کارگرانی که برای کار رقابت می کنند تعیین می شود. درک این نکته بسیار مهم است که حتی در تنوری نیز حقوق کارگر را ارزش محصولی که تولید کرده معین نمی کند.

سرمایه ی خصوصی تمایل به تمرکز در دست های کمتری دارد و این بخشاً به دلیل رقابت میان سرمایه داران و بخشاً به دلیل پیشرفت در تکنولوژی و تقسیم کار است. تکنولوژی و تشدید در تقسیم کار واحدهای بزرگ تر اقتصادی را در عوض واحدهای کوچک تر تشویق می کند. نتیجه ی این روند یک الیکارشی متشکل از سرمایه ی خصوصی است که قدرت عظیم آن را نمی توان به طور موثر حتی توسط ساختارهای دمکراتیک جامعه کنترل و به آن رسیدگی کرد. این را از آن جا می گویم که اعضای ساختارهای قانونگذار توسط احزاب سیاسی برگزیده می شوند و این احزاب، به نوبه ی خود، عمدتاً، از جهت مالی یا جهات دیگر، تحت تأثیر و نفوذ سرمایه داران خصوصی هستند، که در واقع، رأی دهندگان را از قانونگذار جدا می کنند. نتیجه این است که نمایندگان مردم به اندازه ی کافی از منافع گروه های محروم جامعه پشتیبانی نمی کنند. علاوه بر این، در شرایط موجود، آشکار است که سرمایه داران خصوصی به طور مستقیم یا غیرمستقیم منابع اطلاعات (مطبوعات، رادیو، آموزش) را کنترل می کنند. پس برای شهروند جوامع کنونی بسیار مشکل، و بعضاً غیرممکن است، که به نتایج عینی رسیده و از حقوق سیاسی اش هوشمندانه استفاده کند. بدین ترتیب، در اقتصاد مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه، وضعیت حاکم بر دو پایه ی اساسی استوار است: یکم، ابزار تولید (سرمایه) در مالکیت خصوصی است و صاحبان آن طور که بخواهند از آن

استفاده می کنند؛ دوم: قرارداد کار آزاد است. البته، جامعه ی سرمایه داری ناب وجود ندارد. به ویژه، کارگران، در طی مبارزات سیاسی طولانی و دشوار، توانسته اند که در برخی رشته ها انواع بهتری از "قرارداد آزاد کار" را برای خود به دست آورند. اما، در کل، اقتصاد امروز تفاوت چشمگیری هم با سرمایه داری ناب ندارد.

در سرمایه داری، تولید برای سود است و نه برای استفاده. تدارکی دیده نشده که تمام آن ها که قادر و مایل به کار هستند بتوانند کار پیدا کنند؛ "ارتش بیکاران" باید همیشه وجود داشته باشد. کارگر در وحشت دائمی از دست دادن کارش است. از آن جا که بیکاری و یا کار کم درآمد زمینه ی خوبی برای بازار سودآور نیست، تولید کالاهای مصرفی محدود است، و نتیجه کمبود و سختی است. پیشرفت در تکنولوژی به جای آن که از دشواری کار بکاهد، غالباً به بیکاری می انجامد. انگیزه ی سود، همراه با رقابت میان سرمایه داران، باعث بی ثباتی در انباشت و بهره وری از سرمایه می گردد که منتهی به رکودهای شدید و مکرر می شود. نتیجه ی رقابت لگام گسیخته اتلاف نیروی کار و آن فلج شدن هوشیاری اجتماعی افراد است که قبلاً از آن سخن گفتیم.

این فلج شدن را من بزرگ ترین زیان سرمایه داری می دانم. و تمام سیستم آموزشی ما از آن رنج می برد. فرهنگ رقابت خارج از اندازه در دانش آموز تزیق می شود، و او را برای زندگی آینده اش چنان آماده می کنند که "داشتن" را ستایش کند.

من اطمینان دارم که تنها یک راه برای از میان برداشتن این کژی های ریشه دار وجود دارد و آن هم برقراری یک اقتصاد سوسیالیستی است، همراه با سیستم آموزشی که متمایل به هدف های اجتماعی باشد. در چنین اقتصادی، ابزار تولید به دست خود جامعه است و با برنامه ریزی مورد استفاده قرار می گیرد. اقتصاد با

برنامه، که تولید را براساس نیازهای جامعه تنظیم می کند، کار را میان تمام آنان که قادر به انجامش باشند تقسیم می کند و برای همه امکان معیشت را مهیا می کند. سیستم آموزشی، همراه با رشد توانایی های درونی هر فرد، می کوشد که در او احساس مسئولیت نسبت به هم نوع اش را جایگزین تجلیل از قدرت و موفقیت (که در جامعه ی کنونی شاهدش هستیم) کند. با وجود این، باید به خاطر داشت که صرف اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیزم نیست. چنین اقتصادی می تواند با بردگی هم همراه باشد. دست یابی به سوسیالیزم نیازمند حل چندین معضل بسیار دشوار سیاسی - اجتماعی ست. با توجه به افزایش درجه ی تمرکز قدرت سیاسی و اقتصادی، چگونه می توان از قدرت همه جانبه ی بوروکراسی جلوگیری کرد؟ چگونه می توان از حقوق فردی حفاظت کرد و بدین وسیله سنگ موازنه ی دموکراتیک را در برابر قدرت بوروکراسی تأمین کرد؟

شفافیت درباره ی اهداف و مشکلات سوسیالیزم، در این عصر گذار، اهمیت فراوان دارد. از آن جا که، در شرایط کنونی، گفت گوی آزاد حول این مسائل به زیر علامت سؤال سنگینی قرار داده شده، من بنیانگذاری این نشریه را یک خدمت اجتماعی مهم می دانم.

آلبرت اینیشتین

این مقاله اولین بار در شماره ی یکم مجله ی "بررسی ماهانه" انتشار یافت.

Monthly Review (۱۹۴۹ May)

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharzarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴